

به خاطر باران

(نامه‌هایی از پراگ)

پرویز دوائی

www.ketab.ir

چانه کتاب

سرشناسه: دوائی، پرویز ۳۱۲ -

عنوان و نام پدیدآور: به خاطر باران (نامه‌هایی از) دکتر پرویز دوائی.

مشخصات نشر: تهران: مؤسسه فرهنگی - هنری جهان کتاب، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: ۱۴۲ ص.

فروست: جستارها: ۴

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۳۲-۳۰-۵

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

موضوع: نامه‌های فارسی - قرن ۱۴

شناسه افزوده: مؤسسه فرهنگی - هنری جهان کتاب

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۳ ب۹۳/۷۲۶/۸۰۴۴ PIR

رده‌بندی دیویی: ۸۶۶/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۴۰۰۷۲۶

انتشارات مؤسسه فرهنگی - هنری

جهان کتاب

به سطر راست

(نامه‌هایی به سطر راست)

پرویز دواتی

چاپ اول: ۱۳۹۳

چاپ و صحافی: جهان کتاب

تعداد: ۱۳۰۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

تهران، صندوق پستی ۷۷۶۵-۱۵۸۷۵

تلفن: ۷۷۶۴۲۵۱۹-۲۰

email: info@jahaneketab.ir

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۳۲-۳۰-۵

۷۰۰۰ تومان

فهرست

- ۷ مقدمه‌ای بر نامه‌ها
- ۱۳ غار علی‌بابا
- ۲۱ در یک جمع دموکرات...
- ۳۱ کاشکی...
- ۳۹ خاکستر سپاری
- ۴۷ با اجازه...
- ۵۳ به خاطر باران...
- ۶۵ «تا سحرگه...»
- ۷۷ گل‌های زنگوله‌ای...
- ۸۹ به تو و با تو...
- ۹۷ دیدار
- ۱۰۹ «بیا ببین کُری...»
- ۱۲۱ قلم‌باز
- ۱۲۷ بادبادک
- ۱۳ چرا من؟

مقدمه‌ای بر نامه‌ها

آقای رامی من...^۵

«... نامه شما به من رسید. خبر نازنین من، همچون صاعقه‌ای بر سر من فرود آمد. چیزی نمانده بود که گریه بگیرم. بسیار دردم اثر کرد، طوری که تأثیرش را همین حالا هم در جانم احساس می‌کنم. واقعاً تلاش می‌کنم به آرامی برسم به آنجا که بتوانم احساس مرا بازگو کند. حتماً خوب می‌دانید که آدم‌های عادی نسبت به شما به شکل گزیده‌ای مثل شما با چه نظری نگاه می‌کنند. به این ترتیب می‌توانید درک کنید که نشان دادن اعتماد به نفس در من چه اثری داشته است. همچنان مبہوتم و واقعاً نمی‌توانم قضاوت کنم که آیا لیاقت این پاداش عظیم را دارم یا نه...»
... این نامه‌ای است که آنتوان چه فخرش را دارد (۱۸۸۸) خطاب به نویسنده و ناقد شهیر زمان خودش، دمیتری گریگوری ویچ، نوشته شده است.

بعد از خواندن نامه پرمهر شما در مجلهٔ جی، کتاب خوب به خودم، مدت‌های مدیدی فکر کرده بودم که در واکنش به یک چنین اظهار محبت، من واقعاً زندگی‌بخش چه بگویم. چه بگویم که درخور تأثیری باشد که حرف‌های شما در اندام من گذاشت و هنوز و هم چنان برجاست؟

مانده بودم در جواب تا آقای چخوف به کمکم آمد. حالا هم با اعتماد به نفس به آن نویسنده بی‌نظیر و ناقد آثار او، و با معذرت از شما تمنا می‌کنم که سیاس بی‌پایان مرا به بیت افراتان با این کلمات نارسا بپذیرید.

... و اگر از من صمیمانه بپذیرید که در این مرحله از عمرم، این حرف‌هایی که ملاطفت می‌کنید، هر چه هستند و هر قدری که دارند (و یا ندارند) از آخرین بهانه‌های ادامهٔ هستی عاطفی بنده هستند، خوب می‌توانید درک کنید که اگر این حرف‌های گسسته پراکنده (که قطعاً «از جنس زمان» هم نیستند)، روی تصادفی خوش (برای من)، با کسی از در حد فهم و فرهنگ

شما همراه در آمده و در او اثر مثبتی به جا گذاشته باشد، تا چه اندازه برای من عزیز و اصلاً توجیه کننده هستی و هویتم در این ایام است... به نوعی می‌توانم بگویم که قطعاً خوبی از خودتان است...

چخوف نامه «منقلب‌کننده»ی آن آقای ناقد معروف را احتمالاً در خلوت خانه‌اش خوانده و نزدیک بوده که گریه‌اش بگیرد... بنده نامه شما را (که قبلاً از وجودش خبر نداشتم) در مجله جهان کتاب خواندم که تازه از صندوقچه پستی‌ام (دور از خانه) برداشته بودم و با قطار شهری به خانه می‌رفتم...

باز خوب است که در این سرزمین‌ها آدم‌ها در جمع آن چنان دقیق در خط همدیگر نباشند، چنانچه در برخورد با عاطفه زیبای شما و کلمات زندگی‌بخش‌تان کار ما از حد نمناک شدن و آن دیگر است... ممنون از آن هستم بسیار. زنده باشید.

با علاقه و ارادت
پ.د

... و بعد:

... باز چندتایی نامه / نوشته دیگر است از میان همان حجم عظیم نامه‌های این (حدوداً) چهار دهه گذشته، فرستاده شده و نشده، که اصلاً گرامی مجله جهان کتاب فرمودند که می‌شود که به صورت مجموعه‌ای گرد بیاید و منتشر شود، که باز (مثل همان مورد قبلی) به کار کسی بیایند یا نه، متأسفانه از تصور این بنده خبری نیست که گفت: «چه کند... که ندارد بیش». بیش که یعنی در این مرحله از عمر واقعاً انگار که جردگی برای در میان گذاشتن با دیگران - متأسفانه - ندارم. فقط آرزو دارم (و امیدوارم) این نوع ریاض اگر هم به قول عرفا، وقت کسی را خوش نمی‌کند، لاف‌ل حوصله‌اش را سر نبرد، و مانند احتمالی این دفتر در انتهای امر، به خاطر وقت (و وجهی) که صرف آن کرده، احساس غبنی که در آن جایی که - اگر در آمد - دفتر لاغری خواهد بود، مرورش - اگر کسی اصلاً حوصله بکشد - وقت زیادی نخواهد گرفت، لاف‌ل...).

● دفتر حاضر پدید آمدن‌اش را به همه جهت و مستقیم و غیرمستقیم مدیون است به: - دوستان گرامی و خانواده نشریه یگانه جهان کتاب، که برای بنده تصادف شناختن آنان و برخورداری از لطف و انسانیت‌شان (حتی از این راه دور) از خوشبختی‌های عمر بوده، و همان

طوری که به خودشان هم عرض کرده‌ام، با توجه و عطف‌شان اجاره‌نامهٔ عمر مرا تمدید کرده‌اند. سپاسگزارم بسیار و به‌خصوص از سرکار خانم خادمیان و آقای رهبانی که طرف‌های تماس بنده با این نشریه هستند (و صحبت با ایشان برایم همیشه دلگشاست). و باز با سپاس خاص از سرکار خانم عبدالله‌زاده که کار دشوار خواندن (کشف رمز) خط بنده و زحمت تاب‌کردن آن را به عهده داشته‌اند. ممنونم از ایشان و البته سایر دوستانی که در کار مرور و غلط‌گیری من این دفتر دست داشته‌اند.

در میان پراکنده بر عرصهٔ این ستاره که در طی سال‌ها طرف مکاتبه و مکالمه با ما بوده‌اند و مهرشان ما را بر دوام داشته است. این نوشتن‌ها هم برای ما به نوعی تلاش برای آوردن آثار در کشور و بیرون بوده و شرکت دادن‌شان در گذر بر زمینه‌های زندگی امروز ما... به طور اخص، بدون و بدون حمید نوروزی و بانوی گرامی‌شان هستم که عنایت‌شان سال‌ها سرپناه و مایهٔ دلگرمی ما بوده (و چند تا از نوشته‌های این دفتر هم به اشاره و خواست این آقا حمید فراهم آمد).

● ممنونم از چند اندیشمند بزرگوار، به‌بامحبت دیگر، که این‌جا و آن‌جا نسبت به آن دفتر قبلی (نامه‌های پراگ) در چند تیریه و از لطف و بنده را شرم‌منده (و البته بسیار شاد) ساخته‌اند؛ و نیز دوستان دیگری که کشف رمز را پیش از این به‌خصوص به بنده ابلاغ فرموده‌اند.

● ممنونم فراوان، مثل همیشه در می‌این سال‌ها در دوست هموطن، رضا میرچی در پراگ که در مورد کارهای کامپیوتری نهایت صبر و محبت را به خرج داده است و بدون کمک و لطف او ارتباط ما با ناشران گرامی بسیار به‌لکنت افتاد. برقرار باشد.

● از مهر بردوام دوست هنرمند، ابراهیم خان حقیقی این سپاسگزارم فراوان. به خاطر محبت‌اش در تدارک روی جلد این دفتر، روی همهٔ محبت‌های دیگر در این سال‌ها... سپاس هم به خانم مارینا (Marina) مدیون هستم بابت تصویر جلد کتاب.

● ... و سرانجام (که در واقع باید سرآغاز این حرف‌ها می‌بود)، به‌همراه معنا در این سال‌ها به همسر و همدل و همراه، ایلونا (Ilona) مدیونم که وجود این کتاب را (به قول همسر گرامی یکی از دوستانم) این همه مدّت تحمل کرده است...

... مرور کننده‌های احتمالی این حرف‌ها پرگویی بنده را خواهند بخشید. من هم به (گفته‌ام) آدمی، در این سن و سال و این دور روزگار و زمینه و زمانه، پشت تمام اندیشه‌های من در کار سرهم کردن این حرف‌ها، این حس به قوت تمام حضور دارد که این شاید آخرین ترانهٔ او باشد... بر او ببخشایید.

رفتم

پ. د